فصل‌نامهٔ علمی جستارنامهٔ ادبیات تطبیقی
سال پنجم، شمارهٔ پانزدهم، بهار ۱۴۰۰

بررسی اشتراکات ساختاری داستان ضحاک شاهنامه با حکایت «شیر و خرگوش» کلیله‌ودمنه و داستان هندی «بهیم سین و باکه» مهابهاراتا

طیبه رحمانی[۱]؛ دکتر سهیلا موسوی سیرجانی[۲] (نویسندهٔ مسئول)؛ دکتر عبدالحسین فرزاد[۳]

چکیده

حضور حیوانات در زندگی انسان باعث شده که این موجودات ابتدا در حیات اساطیری و سپس به شکل نمادین در خدمت اندیشه‌های انسان قرار گیرد. کلیله‌ودمنه یکی از آثاری است که حیوانات در آن ایفای نقش کرده‌اند. با توجه به فرهنگ غنی و سابقه تمدن کهن، ایران و هند، اسطوره‌های یکسان با بن‌مایهٔ اصلی مشترک در این دو فرهنگ دیده می‌شود. اسطوره‌ها نه‌تنها ازلحاظ محتوا، ازلحاظ ساختار نیز با یکدیگر شباهت بسیار دارند. در این پژوهش با شیوهٔ توصیفی- تحلیلی و روش کتابخانه‌ای، ریشه‌ها و نمادهای مشترک در داستان ضحاک با حکایت «شیر و خرگوش» کلیله‌ودمنه و «بهیم سین و باکه» مهابهاراتا ازنظر اسطوره‌شناسی مقایسه و موارد مشترک مورد تحلیل و رمزگشایی قرارگرفته است. در این مقاله، ریشه‌های حکایت «شیر و خرگوش» با حکایت بهیما و باکه (مهابهاراته) و فریدون و ضحاک (شاهنامه) در اساطیر هندی و ایرانی جستجو و مورد تحلیل و رمزگشایی قرارگرفته است. وجه تشابه آن‌ها در این است که یک ظالم قدرتمند (پادشاه یا دیو)، برای سیر کردن خود هرروز عده‌ای از ساکنان (شهر/ جنگل) را می‌کشد؛ ساکنان شهر/ جنگل، هرروز یک یا دو نفر را برای او می‌فرستند تا به دیگران آسیب نرساند و سرانجام یکی از طعمه‌های ظالم موجب مرگ و نابودی او می‌شود.

کلید واژگان: ادبیات تطبیقی، اسطوره، نماد، داستان ضحاک، شیر و گاو، بهیم سین و باکه.

۱- دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تهران جنوب، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب، تهران، ایران. rahmani۲۵۱۳@yahoo.com

۲- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تهران جنوب، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب، تهران، ایران. پست الکترونیکی:mousavi -sirjani@yahoo.con

۳- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی، تهران، ایران. پست الکترونیکی: abdolhosein.farzad@gmail.com

این مقاله مستخرج از رساله دکتری در مرکز مطالعات ادبیات فارسی و تحقیقات عرفانی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب است.

بررسی اشتراکات ساختاری داستان ضحاک شاهنامه با حکایت «شیر و خرگوش»

۱-مقدمه

اسطوره از مفاهیمی است که ارائهٔ یک تعریف جامع از آن، که دربرگیرندهٔ همهٔ مفاهیم و مطابق با فرهنگ‌های مختلف باشد، کار دشواری است. پژوهشگران، بر اساس دیدگاه‌های خاص خود، تعاریفی از اسطوره ارائه داده‌اند. ژاله آموزگار در بخش اساطیری «تاریخ ایران باستان» دربارهٔ اسطوره می‌گوید:

«اسطوره واکنشی از ناتوانی انسان است در مقابله با درماندگی‌ها و ضعف او در برآوردن آرزوها و ترس او از حوادث غیرمترقبه. قدرت تخیل، نهایت فعالیت خود را در این زمینه انجام می‌دهد. خدایان به‌این‌ترتیب خلق می‌شوند و سپس به شهریاران و پهلوانان زمینی تبدیل می‌گردند و گاهی به‌عکس از شخصیتی تاریخی یا قهرمانی معمولی، موجودی اسطوره‌ای شکل می‌گیرد؛ به این صورت که همهٔ ویژگی‌های یک موجود خارق‌العاده را به او نسبت می‌دهند. از سوی دیگر، اسطوره، تجسّم احساسات آدمیان است به‌گونه‌ای ناخودآگاه، برای تقلیل گرفتاری‌ها یا اعتراض به اموری که برایشان نامطلوب و غیرعادلانه است و چون آن را تکرار می‌کنند، آرامشی به آن‌ها دست می‌دهد.»(آموزگار،۱۳۹۹: ٥٤)

به‌عبارت‌دیگر، «اسطوره» بیان بینش و تفکّر انسان ابتدایی در برخورد او با پدیده‌های پیرامونش است. حضور مؤثر جانوران در حیات آدمی، باعث شده این موجودات، ابتدا در حیات اساطیری و سپس به شکل نمادین در خدمت بیان اندیشه‌های انسان‌ها قرار گیرند. حیوانات علاوه بر حضور در اساطیر و حماسه‌ها، بعدها در داستان‌های عرفانی، تعلیمی و قصه‌ها و حکایات پندآموز نیز نقش‌آفرینی می‌کنند و در برخی موارد پشتوانهٔ نمادین و کهن خود را (هرچند کم‌رنگ) حفظ کرده‌اند و ریشهٔ بعضی از خوی شکاری‌هایشان را می‌توان در پشتوانهٔ اسطوره‌ای آن‌ها مشاهده کرد.

دربارهٔ قصه‌ها و اسطوره‌ها، پژوهش‌های زیادی انجام‌گرفته است. «در قرن ۱۹ فولکلورشناسان غالباً می‌کوشیدند تا اصل و منشأ قصه‌ها و علت وجود و ظهور هم‌زمان آن‌ها را در بسیاری از جاهای عالم معلوم کنند، در روزگار ما بیشتر دربارهٔ معنای قصه‌ها و نقشی که حکایات و قصص در میان جماعات داشته‌اند و هنوز هم دارند، تحقیق می‌شود.» (لوفلر،۱۳۸٦: ۳-٤).

دربارهٔ اصل و منشأ قصه‌ها و اسطوره‌ها فرضیات بسیاری مطرح‌شده است. «هر یک از این فرضیات، روزگاری رونق و رواج داشته و بحث‌های تندی برانگیخته و مدافعان و معارضانی یافته است؛ اما خصیصهٔ مشترک همهٔ آن‌ها این است که منشأ تمام قصه‌ها را به پدیدهٔ یگانه‌ای برمی‌گرداند. «پل دولارو» حقیقتی را که در هرکدام از این فرضیات هست، آشکار ساخته و در ضمن نشان داده است که قصه‌ها، ریشه‌های گوناگون عدیده‌ای دارند.»(همان: ۱۰) آن‌چه امروزه هم موردتوجه پژوهشگران است، نگرش «ولادیمر پراپ» فولکلورشناس روسی، به قصه‌هاست. او راه پژوهش‌های ساختارگرایانه را دربارهٔ قصه‌ها گشود. بنابراین در این پژوهش، نمادهای به‌کاررفته در داستان ضحاک با حکایت «شیر و خرگوش» کلیله‌ودمنه و «بهیم سین و باکه» مهابهاراتا، مقایسه و تحلیل خواهد شد.

۱-۱-اهمیت و ضرورت پژوهش

کلیله‌ودمنه اثری است که از جهات مختلف موردپژوهش قرارگرفته است؛ اما «راز ماندگاری این اثر چیزی بیش از آن است که در نظر اول تصور می‌شود؛ جدا از اهمیت اخلاقی، اجتماعی و شیوهٔ روایی و داستانی آنکه سراسر کتاب را به‌صورتی جذاب درآورده است، خصوصیات اعتقادی کهنی بر آن حکم‌فرماست که روزگاری از باورهای اصلی اجداد هند و ایرانی ما بوده است.»(محمدزاده،۱۳۸۳: ٦٣) باوجود پژوهش‌های گسترده‌ای که در مورد «کلیله‌ودمنه» انجام‌گرفته است؛ پرداختن به پژوهش‌های تطبیقی نیز ضروری به نظر می‌رسد تا علاوه بر تأکید بر مشترکات فکری، فرهنگی و اجتماعی دو تمدن باستانی ایران و هند، راز ماندگاری و محبوبیت این اثر بیش‌ازپیش آشکار شود.

بررسی پشتوانهٔ نمادین حیواناتی که در هند و ایران اهمیت دارند و در «کلیله‌ودمنه» ایفای نقش می‌کنند و برخی کنش‌های آن‌ها با کنش‌های اسطوره‌ای‌شان مطابقت دارد، قابل‌توجه است و درنهایت به شناخت اشتراکات بیشتر بین دو تمدن هند و ایران منجر می‌شود و یکی دیگر از رموز پذیرش کلیله‌ودمنه را در ایران آشکار می‌سازد، زیرا «تخم این داستان‌ها در هند کاشته شد و سپس نهال پیوندی، در کشور آریایی ایران بارور گردید.» (شیکهر،۱۳٤۱: ١٦).

«کلیله‌ودمنه» اثری تمثیلی و تعلیمی است؛ بنابراین نمادشناسی اسطوره‌ای برخی از حیوانات «کلیله‌ودمنه» حمل بر دارا بودن محتوای اساطیری این اثر نیست؛ بلکه این نمادشناسی بر اساس کنش‌هایی است که برخی حیوانات در این حکایت‌ها دارند؛ پس با بررسی پشتوانهٔ اسطوره‌ای آنان، نه‌تنها محتوای تعلیمی اثر نادیده گرفته نمی‌شود؛ بلکه به برخی از باورهای کهن اجداد هند و ایرانی ما که در این اثر منعکس‌شده است، اشاره می‌شود.

مهابهاراتا با یک‌صد هزار بیت از بزرگ‌ترین حماسه منظوم جهان است. «این کتاب را ازنقطه‌نظر کمیت و بزرگی حجم و نیز ازاین‌رو که گنجینه پرارج معارف و حکم و ادب هندو است «مهابهارت» نامیده‌اند. بنابر مأخذ داستانی هندو «بهرت» اولین فرمانروای کشور بهارت (هند) بود»(جلالی نائینی، ۱۳۸۰: ٤٦٢).

شایگان در کتاب خود آورده است: «علت اینکه آن را «مها» یعنی بزرگ و «بهاراتا» یعنی هند می‌خوانند، این است که ازلحاظ عالی بودن و ارزندگی مطلب و وقار و متانت و صفت هندی بودن هیچ‌یک از کتب کیش هندو را یارای برابری با آن نیست.»(شایگان، ۱۳۸۱، ج۱: ۲۳۷).

۱-۲-پیشینهٔ تحقیق

کلیله‌ودمنه اثری است که اغلب از دیدگاه قصه‌گویی، زیباشناختی و مباحث ادبی و بلاغی بدان نگریسته‌اند، اگرچه از دیدگاه نمادشناسی و اسطوره‌ای به‌صورت مستقل بررسی نشده؛ اما به‌صورت پراکنده و مختصر، پژوهش‌هایی در این زمینه ارائه‌شده است، مانند:

– محمدرضا ترکی در مقاله‌ای با عنوان «رسول ماه» با دیدگاه اسطوره‌شناسی حکایت «چشمه‌ی قمر» را بررسی کرده است و به بررسی ارتباط ماه و آب و خرگوش پرداخته است.

– اسدالله محمدزاده نیز در مقالهٔ «آیین مهر در کلیله‌ودمنه»، باب شیر و گاو را بر اساس نقش شیر و گاو در آیین مهر بررسی کرده است.

– درزمینهٔ اساطیر و نمادهای ایران باستان باید به «درآمدی بر اسطوره‌ها و نمادهای ایران و هند در عهد باستان» تألیف ابوالقاسم دادور و الهام منصوری اشاره کرد که به بررسی و شناخت سمبل‌ها و اسطوره‌های ایران و هند، از زمان هخامنشیان تا اواخر حکومت ساسانیان در ایران و دورهٔ حکومت موریه تا گوپتا در هند پرداخته و مشترکات

فرهنگی و جنبه‌های مشترک نمادین مار، گاو، آب، خورشید و... را در ایران و هند معرفی کرده است.

پژوهش‌هایی نیز در مورد نمادشناسی جانوران انجام‌شده است که از این میان می‌توان به «فرهنگ‌نامهٔ جانوران در ادب فارسی»، تألیف «منیژه عبداللهی» اشاره کرد که به بررسی نقش زیبایی‌شناسی جانوران در حوزهٔ خیال و تصویرپردازی‌های شاعرانه پرداخته است، به‌علاوه به ریشهٔ واژگانی جانوران و جایگاه آن‌ها در متون تفسیری، احادیث، قصص قرآنی و داستان‌های صوفیان و برخی اساطیر اشاره‌کرده است. در دیگر فرهنگ‌های اساطیری در ایران نیز اطلاعاتی در مورد برخی جانوران یافت می‌شود.

– محمد فشارکی و خسرو محمودی در مقاله‌ای با عنوان «روانکاوی نمادها در داستان ضحاک» کوشیده است با مشخص کردن نمادها و سمبل‌ها در این داستان، آن‌ها را از دیدگاه اسطوره‌شناسی و روان‌کاوی موردنقد و بررسی قرار دهد و ازآنجاکه این دو نوع نقد به‌گونه‌ای با هم پیوند دارند به مفاهیمی چون توتم، تابو و ضمیر ناخودآگاه نیز توجه شده است.

– معصومه محمد نژاد در مقاله‌ای با عنوان «بررسی نمادها در داستان ضحاک ماردوش»، ابتدا به تعاریف نظری نماد و سمبل پرداخته‌شده و سپس برخی نمادها نظیر کاوه، فریدون، بوسه، کتف، مار، غار، دیو، پری و ... در داستان ضحاک ذکر و به تحلیل و بررسی آن پرداخته‌شده است. آنچه موجب تمایز تحقیق حاضر با پژوهش‌های یادشده می‌شود؛ این است که تاکنون هیچ پژوهشی در رابطه با مقایسهٔ تطبیقی نمادهای داستان ضحاک با حکایت «شیر و خرگوش» کلیله‌ودمنه و «بهیم سین و باکه» مهابهاراتا، صورت نگرفته است؛ بنابراین تحقیق حاضر در این زمینه برای اولین بار صورت می‌گیرد و نوآورانه است.

۱-۳-روش کار

در پژوهش حاضر از روش توصیفی- تحلیلی استفاده‌شده و گردآوری اطلاعات از طریق منابع کتاب‌خانه‌ای صورت گرفته است. ساماندهی مطالب بدین‌صورت بوده است

بررسی اشتراکات ساختاری داستان ضحاک شاهنامه با حکایت «شیر و خرگوش» که ابتدا بامطالعه و بررسی منابع تحقیق، نمادهای مشترک سه حکایت انتخاب و تحلیل و بررسی شد.

۱-٤-مبانی نظری تحقیق

۱-٤-۱-تعریف نماد

نماد معانی متفاوت و مختلفی دارد. در ایران نماد در معنای لغوی خود چنان‌که در لغتنامهٔ دهخدا و به نقل از آنندراج آمده است، به معنای «فاعل»، یعنی ظاهر کننده و نشان‌دهنده و مظهر واقع‌شدن است؛ اما در دوران جدید، این واژه عمدتاً در «غیر ما وُضع له» به‌کاررفته است و غالباً با نقش‌های کنایی، استعاری و حتی گاه در معنای نشانه و علامت استعمال شده است.(ر.ک: قبادی،۱۳۷٤: ۳۳۹) کلمهٔ نماد، برابر (*symbole*)، در زبان فرانسوی است؛ «لغت *symbole* از واژهٔ یونانی «*sumballein*» می‌آید که به معنی به هم پیوستن و اتصال است. «در فرهنگ فلسفی، نوشته‌های سمبلیک و نمادین، آثاری مبتنی بر صور الهامی در مقابل تفکر منطقی مبتنی بر معانی مجرد، تعریف‌شده است. میرچا الیاده رمز و نماد را دنباله و ادامهٔ تجلی قداست در اساطیر توصیف کرده است. ازنظر ادبی نیز هرگاه در اثر ادبی، ابزار و عناصری به خدمت گرفته شود که القاکننده و مبیّن موضوع یا شیء دیگر باشد یا عملی مطرح گردد که امر دیگر را القاء کند که هم خود باشد و هم مظهر مفاهیم فراتر از وجود عینی خود، «نماد» خوانده می‌شود.» (قبادی،۱۳۷٤: ۳٤۱-۳۳۹).

۱-٤-۲-نماد و اسطوره

نماد در اساطیر، جایگاه ویژه‌ای دارد و درواقع به‌منزلهٔ زبان اسطوره است. درواقع «نماد واسطهٔ جاودانی‌ای است میان آنچه خرد درمی‌یابد و آنچه درنمی‌یابد. ازاین‌رو، بهترین زبان برای بیان اساطیر، زبان نماد است نه مفاهیم عقلی. هر انسان در هر دوره به نمادها، قالبی نو می‌بخشد، بدین گونه که آن حقیقت جاودانه که نماد نمایشگر آن است، هر بار به‌صورتی تازه به ما عرضه می‌شود»(ستاری،۱۳٦٦: ٤٦۹). نمادها آبستن معانی و رازها هستند. یک نماد ممکن است یک معنی خاص را به ذهن القا کند و گاه یک نماد، معانی و مفاهیم گوناگونی را در بطن خود جای‌داده است؛ به‌عبارت‌دیگر، معانی گوناگون

و رازناک در قالب نماد پیچیده شده‌اند. نماد نشان‌دهندهٔ تضادها و پیوندهای طبیعی و ماوراءطبیعی در دنیای اساطیر، افسانه‌ها، قصه‌ها و حماسه است. تضاد و تقابل خیر و شر، روشنی و تاریکی، زمین و آسمان، باران و خشکی، خورشید و ماه و...در داستان‌ها، اساطیر و افسانه‌ها و قصه‌ها و... به‌گونه‌ای نمادین، مانند جنگ خدایان و اهریمنان، جنگ زاغ و جغد، جنگ مار و پرنده و جنگ قهرمان با اژدها و... مطرح می‌شود که اغلب برای نشان دادن قطب‌های متضاد جهان است. از طرف دیگر با استفاده از نماد، می‌توان پیوند و آشتی تضادها را به نمایش گذاشت.

۱-٤-۳-جایگاه حیوانات در اساطیر

به دلیل ارتباط و پیوستگی‌ای که اقوام کهن در دوران اساطیری با طبیعت داشتند، برخی از عناصر طبیعت در نظر آن‌ها، زنده و جاندار و مقدس و معنادار می‌نمود و بشر برای بیان مفاهیم، اندیشه‌ها و باورهای خود از عناصر، پدیده‌ها و موجودات طبیعت مدد می‌جست. بنابراین شخصیت‌های اساطیری و ارتباط آن‌ها با حیوانات، پرندگان، گیاهان و دیگر عناصر طبیعت، همه و همه رسانندهٔ مفاهیم و باورهای خاصی است که به ارتباط عمیق انسان با محیط پیرامونش اشاره دارد؛ قابل‌توجه است که:

> «اسطوره‌ها ساخته‌وپرداختهٔ انسان‌های نخستین هستند و شاید وقتی آن‌ها را می‌ساختند در اندیشهٔ کارکرد آن‌ها نبودند و شاید خیال‌پردازیی بیش نبوده که واقعیت‌های دوروبر و پیرامون خود را در آن‌ها شفافیت داده‌اند، ولی باید پذیرفت که آن‌ها در عین نمونه و الگو بودن، بار مینوی و معنویتی را به دوش می‌کشند که می‌تواند برای انسان نیازمند وجدان، که کردارهای مینوی، نیاز فطری اوست، کارساز بوده، بازتابی گسترده داشته باشد.»(واحددوست،۱۳۸۱: ۵۷)

بیان شد که زبان اسطوره، زبانی نمادین است. «از گذر همین زبان است که اسطوره رویه و درونه‌ای دارد. نمادین گشتن اسطوره با گذشت زمان رخ‌داده است؛ چه انسان هرگز در اندیشهٔ این‌که پوشیده سخن بگوید، نبود، ولی وقتی هالهٔ زمان دور آن را فراگرفت، ساده‌اندیشی کودکانه رخ بربست. اسطوره‌ها، این باورهای مردم آغازین، رازآلود و رمزواره

گشت.»(همان: ۷۱) بدیهی است که گذر زمان همراه با تحوّل و دگرگونی، در بافت اساطیر نیز نفوذ کرده و برخی عناصر و شخصیت‌های اساطیری، دگرگون و سازگار با اندیشه‌های نو گشته‌اند، شاید بتوان این اساطیر را اساطیری سازش‌پذیر نامید.

۱-٤-٥-کلیله‌ودمنه

کلیله‌ودمنه اثری است که حیوانات در آن نقش‌آفرینی می‌کنند. «حکایت‌ها و داستان‌هایی که حیوانات در آن نقش‌آفرینی می‌کنند از قدیم‌ترین انواع ادبی است و سابقهٔ آن به سده‌های ششم قبل از میلاد می‌رسد.»(تقوی،۱۳۷۷: ۱) حیوانات در این داستان‌ها (چه داستان‌های رمزی، چه داستان‌های تمثیلی و اخلاقی) گاه فراتر از معنای ظاهری خود ظاهر می‌شوند، یعنی ممکن است برخی از حیوانات نه‌تنها نمایندهٔ تیپ خاصی از انسان‌ها باشند، بلکه مفاهیم رازناکی را در ورای نقش خود نهفته باشند که باکمی تأمل در کنش‌ها و خویش‌کاری‌های آن‌ها، می‌توان این مفاهیم نمادین را آشکار کرد. این ویژگی‌ها در «کلیله‌ودمنه» قابل‌بررسی است؛ اثری که چنان در ایران رواج و شهرت یافت که در مورد چگونگی ورود آن به ایران، افسانه‌پردازی‌هایی صورت گرفت.

۱-٤-٦-خرگوش

در دو حکایت «شیر و خرگوش» و «ملک پیلان و خرگوش»، حیوانی هوشمند و زیرک است که در تقابل با حیوانات بزرگی چون شیر و فیل قرار می‌گیرد و کنش او در این دو حکایت، جالب‌توجه است که در تحلیل این دو حکایت، بدان اشاره‌شده است. در حکایت «کبک انجیر و خرگوش و گربهٔ روزه‌دار»، خرگوش تحت تأثیر سخنان کبک، طعمهٔ گربه می‌شود. درواقع کنش خرگوش در کلیله‌ودمنه، بر اساس دو ویژگی متضاد اوست؛ یعنی در دو حکایت زیرک و باهوش است و در یک حکایت، ساده‌لوح و غافل.

۱-٤-۷-شیر

شیر در «کلیله‌ودمنه» حضور برجسته‌ای دارد. گاه پادشاهی ظالم و منفور و گاه عادل و صبور ظاهر می‌شود. او در حکایت «شیر و خرگوش»، چهره‌ای منفور دارد که به حیوانات کوچک‌تر ظلم می‌کند. در حکایت «شیر و شتر» و «شیر و روباه و خری که

عقل نداشت»، شیر حیوانی ضعیف و بیمار است که زاغ و روباه حیله‌گر بر اندیشه و عمل او تأثیر می‌گذارند. در باب «شیر و شغال»، زمان ناپدید شدن گوشت، چهرهٔ منفی شیر، ظاهر می‌شود؛ امّا درنهایت، جنبهٔ مثبت شخصیت او بر خشمش غلبه می‌کند و شغال از توطئهٔ دشمنانش رهایی می‌یابد. البته غلبهٔ عدالت و تجربهٔ شیر بر خشمش، به دلیل وجود مادر شیر و راهنمایی‌های اوست. در باب «ماده‌شیر و تیرانداز»، ماده‌شیر، تحت تأثیر سخنان شغال قرار می‌گیرد و اندیشه و کنش مستقلی ندارد.

۲-بحث و بررسی

۲-۱-حکایت شیر و خرگوش

حکایت شیر و خرگوش، حکایتی است که در باب شیر و گاو از زبان دمنه نقل می‌شود. این حکایت بازتاب وسیعی در ادبیات ایران داشته است که مثنوی مولوی نمونهٔ بارز آن است، مولانا در دفتر اول مثنوی، ابیات ۹۰۰- ۱۳۸۹ از داستان شیر و نخجیران، برای طرح مسائل مهم عرفانی و فلسفی، از قبیل کسب، تأثیر قضا و قدر، جبر و اختیار و... بهره جسته است. در این پژوهش حکایت «شیر و خرگوش» در کلیله‌ودمنه با داستان «بهیم سین و باکه» در مهابهاراته مقایسه خواهد شد. ابتدا دو داستان، به‌اختصار یادآوری خواهد شد:

۲-۲-شیر و خرگوش

گروهی از حیوانات در جنگلی زندگی می‌کنند و از ظلم و ستم شیر در عذابند. شیر هرروز به حیوانات جنگل حمله می‌کند و تعداد زیادی را می‌کشد. حیوانات با شیر توافق می‌کنند که روزانه غذای او را به نزدش بفرستند و به‌این‌ترتیب سایر حیوانات از حملهٔ وی در امان باشند. این روند، مدتی ادامه می‌یابد تا روزی که نوبت به خرگوش می‌رسد. خرگوش با درنگی طولانی، نزد شیر بسیار گرسنه و خشمگین می‌رسد. وی سبب تأخیر را وجود شیر دیگری ذکر می‌کند که در راه، همراهش را ـ که او هم خوراک همان روز شیر بوده ـ از او گرفته است و خود را سلطان جنگل معرفی کرده است. شیر، از خرگوش می‌خواهد، رقیب را به او نشان دهد. خرگوش هم او را به‌طرف چاه آبی هدایت می‌کند،

به‌محض رسیدن به چاه، خرگوش پای پس می‌کشد و تظاهر به ترس می‌کند و از شیر می‌خواهد که او را در برگیرد تا رقیب را به او نشان دهد. شیر، خرگوش را در برمی‌گیرد و به‌محض دیدن تصویر خود و خرگوش در آب چاه، به گمان اینکه آن تصویر شیر دیگر است، خرگوش را به زمین می‌گذارد و برای مبارزه با رقیب به درون چاه می‌پرد.

۲-۳-بَهیم سین و باکه

قوم پاندوان (کنتی و فرزندانش) به دستور «بیاس» به شهر «ایک چکرا» (*Ekačakra*) می‌روند و در خانه برهمنی ساکن می‌شوند. روزها در اطراف شهرگردش می‌کنند و شب‌ها به خانه می‌آیند. تا شبی که «کنتی» (مادر) (*Kunti*) و پسرانش (پاندوان) صدای گریه‌ای می‌شنوند، به‌طرف صدا می‌روند. برهمن، همسر و دخترش را در حال گریه کردن می‌بینند. سبب را می‌پرسند. برهمن ابتدا چیزی نمی‌گوید، اما با اصرار کنتی می‌گوید: «در مجاورت شهر، دیوی است که باکه نام دارد. هرروز مردم شهر را اذیت می‌کند و می‌کشد. مردم شهر قرار گذاشته‌اند که روزانه خوراک او را که یک آدم و یک گاری پر از غذاست، به نزدش بفرستند تا به دیگران آسیب نرساند. در غیر این صورت، باکه شهر را ویران خواهد کرد و همه را خواهد کشت. امروز نوبت تنها پسر من است که خوراک باکه شود.»

کنتی می‌گوید: «من پنج پسر دارم، یکی را به‌جای پسر تو نزد دیو می‌فرستم.» برهمن که این کار را خلاف رسم میهمان‌نوازی می‌داند و این پیشنهاد را نمی‌پذیرد. سرانجام با اصرار کنتی و پذیرش برهمن، بهیم سین (بهیما)، پسر کنتی برای رفتن نزد باکه انتخاب می‌شود. بهیم سین با گاری غذا به راه می‌افتد. پیش از آنکه به نزد دیو برسد، غذاهای داخل گاری را می‌خورد. باکه به‌غایت گرسنه و عصبانی سر می‌رسد و با دیدن گاری خالی، به بهیم سین حمله می‌کند. در این نبرد باکه کشته می‌شود.

بهیم سین لاشه او را تا دروازه شهر می‌کشاند و خود از دروازه دیگر نزد مادر و برادرانش می‌رود تا قبل از شناخته شدن از شهر خارج شود. مردم که می‌بینند، دیو کشته‌شده است، نزد برهمن می‌روند تا از ماجرا مطلع شوند، برهمن نیز ماجرا را برای آن‌ها بازگو می‌کند.

۳-بررسی ساختار کلی دو حکایت

۳-۱-مرحله تعادل یا آرامش اولیه

در کلیله‌ودمنه حکایت شیر و خرگوش چنین آغاز می‌شود: «آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منوّر گردانیده، از هر شاخی، هزار ستارهٔ تابان و در هر ستاره، هزار سپهر حیران، وحوش بسیار بود که همه به سبب چراخور و آب در خصب و راحت بودند...»(منشی،۱۳۸۱: ۸٦)

در آغاز داستان بهیم سین و باکه آمده است: «...ایشان (پاندوان) به فرمودهٔ بیاس به آن شهر (ایک چکرا) که در کنار آب «جون» واقع‌شده بود، رفته و در خانهٔ برهمنی فرود آمدند و روزها از شهر بیرون آمده، سیر اطراف می‌کردند و شب در خانهٔ برهمن می‌آمدند و روزها هر طعامی که می‌یافتند، همه را پیش مادر خود می‌آوردند.کنتی آن را دو بخش می‌کرد، یک بخش را به چهار پسر خود و یک حصه را تنها به بهیم سین می‌داد...»(جلالی نائینی،۱۳۸۰: ۱٦۷) هر دو داستان، با تصویری پردیس گونه آغاز می‌شود. توصیف آشتی، وفور نعمت، طبیعت و آب، یادآور آرامش حاکم بر جهان اسطوره‌ای است؛ اما با پیش رفتن سیر داستان، سایهٔ هراس و حادثه احساس می‌شود.

۳-۲-بر هم خوردن تعادل (آرامش)

در حکایت شیر و خرگوش، شیر عامل اغتشاش و منغض شدن عیش حیوانات است. او در مجاورت جنگل زندگی می‌کند، هرروز به حیوانات حمله می‌کند و تعداد زیادی را از بین می‌برد.در حکایت بهیم سین و باکه «باکه» دیو آدم‌خواری است که در مجاورت شهر «ایک چکرا» سکونت دارد. او نیز آرامش مردم را بر هم زده و هرروز تعدادی از مردم را می‌کشد.

۳-۳-برقراری تعادل ثانوی

در حکایت شیر و خرگوش سرانجام، خرگوش، شیر را با حیله هلاک می‌کند و آرامش را دوباره به جنگل بازمی‌گرداند. در حکایت بهیم سین و باکه نیز بهیما (بهیم سین) باکه را می‌کشد و مردم را از ظلم او می‌رهاند.

بررسی اشتراکات ساختاری داستان ضحاک شاهنامه با حکایت «شیر و خرگوش»

این شباهت‌ها در ساخت کلی دو حکایت است؛ ازنظر شکل شناسی، می‌توان تقسیم‌بندی دقیق‌تری نیز انجام داد و شکل‌های مشابه بیشتری را مشخص و برجسته کرد:

شیر و خرگوش:

شیر شکم‌پرست و مغرور، برای سیر کردن خود هرروز به حیوانات جنگل حمله می‌کند و تعداد زیادی را می‌کشد.

بهیم سین و باکه:

باکه شکم‌پرست، برای سیر کردن خود هرروز به شهر «ایک چکرا» حمله می‌کند و تعدادی را می‌کشد.

شیر و خرگوش

حیوانات جنگل با شیر موافقت می‌کنند که روزانه، یک حیوان را برای او بفرستند تا او به جنگل حمله نکند و به سایر حیوانات آسیب نرساند.

بهیم سین و باکه

مردم شهر با اهریمن موافقت می‌کنند که هرروز یک آدم و یک گاری پر از غذا نزد او بفرستند تا او به شهر حمله نکند و به مردم آسیب نرساند.

شیر و خرگوش

سرانجام، خرگوش به‌عنوان خوراک نزد شیر می‌رود و او را با حیله هلاک می‌کند.

بهیم سین و باکه:

سرانجام، «بهیم سین» به‌عنوان خوراک، نزد «باکه» می‌رود و او را می‌کشد.

تأمین غذای دشمن بنا به مصلحت وقت، در حکایت‌های دیگری نیز دیده می‌شود. به‌عنوان نمونه در حکایت غوک و مار در کلیله‌ودمنه و حکایت‌های موش و گربه (وراوینی، ۱۳۹۸: ۳۷۵)، زغن و مرغ ماهی‌خوار (همان: ۳۶۲) در مرزبان‌نامه ـ هرچند در حکایت اخیر، زغن به قول خود مبنی بر تأمین غذای مرغ ماهی‌خوار عمل نمی‌کند، نمونه‌هایی ازاین‌دست به چشم می‌خورد.

در اسطوره‌های ایرانی نیز ضحاک، برای سیر کردن مارهای روییده بر دوش‌های خود، هرروز مغز سر دو انسان را خوراک آن‌ها می‌کند و سپس با چاره‌جویی آشپزان، هرروز یک انسان به‌نوبت برای اهریمن داستان قربانی می‌شود.

نکته جالب اینکه درنهایت آنچه وسیله ظلم و تسلط ضدقهرمان است، موجب هلاک او می‌شود. در سه داستان مذکور، سرانجام خوراک عامل شر، سبب هلاک او می‌شود. «باکه»، بهیما را خوراک خود می‌داند؛ اما وقتی به او حمله می‌کند با مقاومت او روبه‌رو می‌شود و در نبردی تن‌به‌تن کشته می‌شود. خرگوش نیز خوراک شیر است؛ اما وقتی به نزد شیر می‌رسد و او را به‌غایت گرسنه و عصبانی می‌بیند، با توسل به حیله‌ای، شیر را بر سر چاه آبی می‌برد و او را هلاک می‌کند.

خوراک مارهای ضحاک نیز سبب سرنگونی او و حکومتش می‌شوند. بزرگ‌ترین ستم ضحاک، قربانی کردن انسان‌ها برای تأمین غذای مارها بود که قیام کاوه آهنگر و به پا خاستن فریدون برای انتقام خون پدر و گاو برمایه، درنهایت، سقوط پادشاهی ضحاک را به دنبال داشت. از طرفی شاید بتوان داستان ضحاک را نمودی از سیر تحوّل انسان از گیاهخواری به گوشت‌خواری تعبیر کرد. پذیرش یا ردّ این نظریه، بحث جداگانه‌ای می‌طلبد و در حوزهٔ پژوهش حاضر نیست.

٤-تحلیل تشابهات

٤-١-خصوصیات قهرمان در حکایت شیر و خرگوش

خرگوش از حیوانات جنگل است و انتظار داشته روزی نوبتش فرارسد و به‌عنوان خوراک نزد شیر فرستاده شود. برخلاف بهیما، قهرمان بهیم سین و باکه که از اهالی شهر «ایک‌چکرا» نبود و طی سفری با قوم خود به این شهر وارد شد و به‌جای طعمه مقرر نزد اهریمن رفت.

در فصل نمادشناسی به جنبه‌های نمادین شیر و خرگوش پرداخته شد. در حکایت مذکور باید یادآوری کرد که: انتخاب خرگوش به‌عنوان قهرمان، اتفاقی نیست. خرگوش ویژگی‌های قابل‌توجهی دارد که در برابر شیر قرار می‌گیرد. خرگوش در چند حکایت کلیله‌ودمنه، حیوانی هوشمند و زیرک است و قرار گرفتن حیوانی کوچک و ضعیف در برابر حیوانی قدرتمند و بزرگ، جالب‌توجه است. در این حکایت بر هوشمندی و مکر خرگوش در برابر زور و قدرت شیر تأکید شده است. دمنه نیز این حکایت را برای رساندن

چنین مقصودی نقل کرده است: «کلیله گفت: گاو را با قوّت و زور، خرد و عقل جمع است به مکر با او چگونه دست توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است؛ لکن به من مغرور است و از من ایمن، به‌غفلت او را بتوانم افکند، چه کمین غدر که از مأمن گشایند جای‌گیر تر افتد، چنان‌که خرگوش به حیلت شیر را هلاک کرد...»(منشی،۱۳۸۱: ۸٦).

خرگوش حیوانی است «با نیروهای مافوق طبیعی که به‌طور گسترده‌ای با ماه خدایان مربوط است. می‌گویند لکه‌های روی ماه به خرگوش شباهت دارد و این عقیده احتمالاً از مراسم دیرین مربوط به ماه، نشأت گرفته است.»(هال،۱۳۹۸: ٤٦) بنابراین شاید بتوان بر این نکته درنگ کرد که خرگوش از حیوانات متعلق به ماه و شیر نماد خورشید است و تقابل شیر و خرگوش، نمادی از تقابل خورشید و ماه باشد، چنان‌که در کلیله‌ودمنه «داستان جنگ جغدها و کلاغ‌ها ممکن است، نماد تضاد ماه و خورشید باشد.»(وارنر، ۱۳۸۹: ٥٢٦) و پیروزی هرکدام بر دیگری نشان از اهمیت و پرستش ماه یا خورشید در دوره‌های مختلف دارد. در کلیله‌ودمنه جنگ شیر و گاو نیز می‌تواند بازتابی از آیین مهر باشد.(محمدزاده،۱۳۸۳: ۲۱۱) و «شاید بتوان این مهم‌ترین واقعه در مهرپرستی، یعنی کشتن گاو را به‌فرمان خورشید، شروع برتری و منزلت خورشید بر ماه یعنی ظهور عصر کشاورزی دانست.»(صمدی،۱۳۸۳: ١٤٢).

در نمادشناسی خرگوش ذکر شد که خرگوش به‌عنوان نماد ماه بر مهرهای ساسانی و نقش پارچه‌ها دیده می‌شود. در اساطیر بودایی نیز «بودا» دریکی از تجلیاتش در قالب خرگوش ظاهر می‌شود و چون مهربانی و ایثار خود را به سکره (سکرا ـ ایندرا) نشان می‌دهد، او تصویر خرگوش را بر ماه نقش می‌زند. در آثار باستانی نیز، نقش تقابل دو حیوان متعلق به خورشید و ماه دیده می‌شود. «در بسیاری از تقابل‌های خورشید و ماه، تقریباً همیشه ماه است که پیروز می‌شود.»(صمدی،۱۳۸۳: ٢٦) زمانی که گاو نماد ماه می‌شود در تقابل خورشید و ماه، خورشید پیروز می‌شود؛ نمونه آن تصویری از غلبه شیر بر گاو در نقش‌های تخت جمشید است.

٤-۲-خصوصیات قهرمان در حکایت بهیم سین و باکه

«بهیم سین» در مهابهاراته قهرمانی شناخته‌شده است. او در اساطیر هند یکی از فرزندان خدای باد، «وایو»(*Vāyu*) است. «در مهابهاراته، بهیما از قهرمانان تندخو، آزمند و دشمن

اهریمنان و از قهرمانان قوم پاندوان و ازنظر خلق‌وخوی بیش از «هانومان» به پدر خویش وایو نزدیک است.»(ایونس، ۱۳۸۵؛۱۴۵).

ابتدای داستان «بهیما و باکه» آمده است: «...[پاندوان] روزها، هر طعامی که می‌یافتند همه را پیش مادر خود می‌آوردند. «کنتی» آن را دو بخش می‌کرد، یک بخش را به چهار پسر خود می‌داد و یک حصه را تنها به بهیم سین می‌داد.»(جلالی نائینی،۱۳۸۰: ۱۶۷).

این توصیف نشان می‌دهد پرخوری، قدرت، جنگجویی و خشم از صفات بارز قهرمان این حکایت، بهیم سین است. این قهرمان، شخصیتی کاملاً زمینی نیست. او فرزند وایو، از خدایان مهم و کهن ودایی است که همراه با «آگنی» و «سوریا» (*Sūrya*) از او یاد می‌شود. «وایو، تنها در نقش یک خدای طبیعت پدیدار نمی‌شود، دم او زندگی‌بخش‌خدایان و انسان‌هاست. وایو داماد خدای صنعتگر «توشتری» است.»(ایونس، ۱۳۸۵: ۲۳).

به دلیل دارا بودن این ویژگی‌های خاص است که بهیما برای رفتن نزد اهریمن انتخاب می‌شود. کسی که می‌خواهد با اهریمن بجنگد باید دارای نیرویی ماورایی باشد و از خانواده خدایان باشد. کنتی، موهبت بارور شدن از خدایان را داشت. با نیایش وایو، بهیما و با نیایش «درمه» (*Dharma*) «یودیش تهیرا» (*Yudhisthira*) و با نیایش «ایندرا» (*Indra*) «آرجونا» (*Arjuna*) از او زاده شد.

قدرت، نیرو، خشم و دشمنی در برابر اهریمنان و داشتن نژاد اصیل، از بهیما، قهرمانی ممتاز ساخته است. کنتی بهیما را بر اساس ویژگی‌های خاص او برای رویارویی با اهریمن از میان پنج پسرش انتخاب کرده است.

توجه به این نکته ضروری است که در اساطیر، قهرمانان برای شکست دادن اهریمنان ویژگی‌های خاصی دارند. هر شخصیتی، نمی‌تواند، اهریمن را شکست دهد. چنان‌که در شاهنامه نیز مشاهده می‌شود، ضحاک اهریمنی است که برای سیر نگه‌داشتن مارهای روییده بر دوش خود آرامش ایرانیان را به هم زده و هرروز مغز سر جوانان ایرانی را خوراک آن‌ها می‌کرد و مردم در پریشانی و اضطراب از دست دادن فرزندان خود به سر می‌بردند تا این‌که فریدون توانست بر او غلبه کند و آرامش را بار دیگر به

ایران بازگرداند؛ فریدون نیز ـ به‌عنوان قهرمان داستان ـ نژاده‌ای دارای فرّهٔ ایزدی و موردحمایت نیروهای غیبی است.

٤-٣-خصوصیات ضدقهرمان

٤-٣-١-در حکایت شیر و خرگوش:

شیر در قصه‌های عامیانه، سلطان حیوانات است که «سرشار از فضائل و رذایل ناشی از مقامش است.»(شوالیه،١٣٨٥: ١١١) گاه ظالم و ستمگر است و گاه مهربان و دادگر، گاه زرنگ و هوشمند است و گاه احمق و غافل.

شیر در کلیله‌ودمنه، پادشاهی تأثیرپذیر است که حیوانات کوچک‌تر چون شغال، خرگوش و روباه او را فریب می‌دهند. در حکایت شیر و خرگوش، شیر پادشاهی ستمگر و اهریمنی است، ظالم است و منفور و درواقع تجسم دیو است. شیر در این حکایت، پادشاهی تحسین‌برانگیز نیست، بلکه جبّار، مستبد، تحمل‌ناپذیر، مغرور و خودپرست است.

شیر در برابر هوشمندی خرگوش، مغلوب و محکوم‌به مرگ است. تصویر خود را در آبی می‌بیند که برای ستمگری چون او نابودی می‌آورد.(به ارتباط مثلثی خرگوش، ماه، آب و نیز ارتباط آب و ماه با مرگ توجه شود.)

٤-٣-٢- در حکایت بهیم سین و باکه

«باکه» در اسطوره‌های هند از اهریمنان آدم‌خوار و جزء «اسوراها» (*Asuras*) است که از دشمنان خدایان به شمار می‌روند. انسان‌های معمولی نمی‌توانند با باکه بجنگند و او را شکست دهند، بلکه قهرمان باید دارای خاستگاه خدایی یا نیمه خدایی و تحت حمایت خدایان باشد تا بتواند، اهریمن را نابود کند و مردم را از ستم او برهاند. بهیما نیز، چنان‌که ذکر شد، پسر وایوست. صفت بارز بهیما و وایو دشمنی با اهریمنان است و بهیما در مهابهاراته از مخالفان سرسخت «اسوراها» به شمار می‌رود و سرانجام باکه آدم‌خوار را نابود می‌کند.

٤-٤- چاره‌جویی‌ها

در مهابهاراته، بنا به گفته برهمن: «هرروز یک آدمی و یک گاومیش و یک ارابه پر از روغن کهی چری (نوعی پلو) مردم این شهر، برای او می‌برند و او می‌خورد، اگر یک روز

نبرند، می‌آید و مردمان را می‌کشد و شهر را خراب می‌کند، از آن سبب، مردم نوبت کرده‌اند، هرروز یک کس را از خانه می‌برند و امروز نوبت پسر من است که به جهت خوردن آن دیو ببرند و ما همین یک پسر را داریم...»(جلالی نائینی،۱۳۸۰: ۱۶۸).

مردم شهر در برابر دیو، سر تسلیم فرود آورده و حتّی بنا به مصلحت وقت، متعهد شده بودند، غذای او را تأمین کنند. تا اینکه «کنتی» پسر خود، بهیم سین را به‌جای پسر برهمن به‌عنوان خوراک، نزد دیو فرستاد و البته می‌دانست، آسیبی به بهیما نمی‌رسد: «راجه جدهشتر گفت: ای مادر، تو برادر ما را به‌پیش دیو می‌فرستی، مبادا به او آفتی برسد و ما را بعد از او زندگانی نخواهد بود. کنتی گفت: هرگز برادران به شفقت مادران نخواهند بود. من اگر دانم که به او آسیبی می‌رسد؛ هرگز او را نمی‌فرستم...»(جلالی نائینی،۱۳۸۰: ۱۶۸)

وقتی بهیما، نزد باکه می‌رسد، باکه ضربه‌ای به او می‌زند: «دیو گفت: ای آدمی زاد! تو چگونه کسی هستی که به این زدن من هلاک نشدی؟ بهیم بخندید. دیو رفت و درختی کلان از بیخ برکنده، بدوید تا بر سر بهیم بزند، بهیم نیز جست و دویده درختی را برکند و با او روبه‌رو شد و با یکدیگر بنیاد جنگ کردند، درخت‌های جنگل را می‌کندند و بر سر یکدیگر می‌زدند و می‌شکستند تا درخت‌های جنگل تمام شد.»(جلالی نائینی،۱۳۸۰: ۱۶۹) دیو و بهیما آن‌قدر جنگیدند تا سرانجام «بهیم، دیو را به ضرب تمام چنان بر زمین زد که زمین همچون کوزهٔ سیماب لرزید و سنگ‌های آنجا خرد شد، بهیم با مشت و لگد، دیو را بسیار بزد، بعدازآنکه دیو سست شد، بهیم، پای او را بگرفت و هر دوپاهای خود را بر پشت او نهاده، زور کرد و کمرش را شکست.»(جلالی نائینی،۱۳۸۰: ۱۶۹).

چنان‌که مشاهده می‌شود، بهیما باقدرت جسمانی بر باکه غلبه می‌کند. هیچ‌یک از مردم شهر «ایک چکرا» نمی‌توانستند با دیو بجنگند و پیروز شوند، زیرا قدرت جسمانی آن‌ها در برابر باکه هیچ بود، اما بهیما چنان‌که ذکر شد، یک انسان معمولی نبود و دارای قدرتی مافوق طبیعی بود که در این نبرد، تأکید اصلی بر قدرت جسمانی قهرمان است.

در کلیله‌ودمنه نیز حیوانات جنگل، قدرت مقابله با شیر را نداشتند. پس متعهد شدند خودشان غذای شیر را نزدش بفرستند: «روزی فراهم آمدند و جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند: تو هرروز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از مایکی شکار می‌توانی کرد و ما

پیوسته در بلا و تو در تکاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که تو را در آن فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هرروز موظّف، یکی شکاری پیش ملک فرستیم.»(منشی،۱۳۸۱: ۸٦) شیر پذیرفت. سرانجام، روزی قرعه به نام خرگوش آمد. خرگوش دررفتن تأخیر کرد تا از وقت چاشت شیر گذشت و هنگامی با شیر روبه‌رو شد که شیر بسیار گرسنه و عصبانی بود و «خرگوش را بدید و آواز داد که از کجا می‌آیی و حال وحوش چیست؟ گفت: در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند در راه شیری از من بستد. من گفتم این چاشت ملک است. التفات ننمود و جفاها راند و گفت: این شکارگاه و صید آن به من اولی‌تر که قدرت و شوکت من زیادت است. من بشتافتم تا ملک را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را به من بنمای.»(منشی،۱۳۸۱: ۸۷)

خرگوش شیر را سر چاهی برد و گفت: «در این چاه است و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در برگیرد او را نمایم. شیر او را در برگرفت و به چاه فرو نگریست. خیال خود و از آن خرگوش بدید و او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطی خورد و نفس خون‌خوار به مالک سپرد.»(منشی،۱۳۸۱: ۸۷). نکته درخور توجه اینکه در حکایت شیر و خرگوش، بر زیرکی و خردورزی قهرمان (خرگوش) تأکید شده و قدرت فکری خرگوش بر توانایی جسمانی شیر برتری داده‌شده است و نشانگر این نکته است که به هر نسبت، عقلانیت آدمی رشد می‌کند، داستان‌ها نیز به‌تدریج رو به واقع‌نمایی حرکت می‌کند. ساختار تخیلی و غیرعقلانی اسطوره‌ها و قصه‌های کهن به‌تدریج به ساختار نیمه واقعی و درنهایت به‌طرف واقع‌گرایی می‌رود؛ اما از این نکته نباید غافل ماند که هر اثر محصول زمان خویش است و با تفکّر، اندیشه و فلسفه حاکم بر اجتماع انسانی آن عصر تناسب دارد، پس در زمان خود مقبول طبع مردم بوده است. ضمن این‌که انتخاب خرگوش، چاه آب را برای هلاک شیر، قابل‌تأمل است. با توجه به ارتباط آب و خرگوش که در بخش نمادشناسی خرگوش بدان اشاره شد، شاید چاره‌جویی خرگوش با پشتوانهٔ نمادین او ارتباطی داشته باشد.

٤-٥- همانندی‌های داستان ضحاک در شاهنامه با حکایت شیر و خرگوش و بَهیما و باکه

در داستان ضحاک نیز همانند دو حکایت «شیر و خرگوش» و «بهیما و باکه» مراحل تعادل (آرامش) اولیه در دوران جمشید و پیش از خودستایی او، برهم خوردن تعادل پس از

چیرگی ضحاک و برقراری تعادل ثانویه پس از پیروزی فریدون بر ضحاک، وجود دارد. ازلحاظ شخصیت‌پردازی نیز همانندی‌هایی وجود دارد:

٤-٥-١- خصوصیات قهرمان در داستان ضحاک

«فریدون در اوستا قهرمانی است که شخصیتی نیمه خدایی دارد و لقب او اژدهاکش است.» (آموزگار، ۱۳۹۹: ۱۰۲) پدرش (آبتین) از قربانیان ضحاک بود.آبتین دومین کسی است که هوم را مطابق آیین می‌فشارد و بدین دلیل، صاحب فرزندی چون فریدون می‌شود. پدر جمشید اولین کسی بود که هوم را مطابق آیین فشرد. نیروهای غیبی، فریدون را حمایت می‌کنند. او با سروش ارتباط دارد و «در اساطیر و داستان‌های ایرانی، غیر از متون زرتشتی، شخصیت فریدون، بیش از همهٔ قهرمانان با گاو پیوند دارد.»(عبداللهی،۱۳۸۱: ۸٦۳). گاو در اسطوره‌های هند و ایران با ابرهای باران‌زا مرتبط است و در مقابل ضحاک که نماد خشکی است، قرار می‌گیرد.

فریدون، نژاده و اصیل است و با پیروزی بر اهریمنی چون ضحاک، به بخشی از فرِجم دست می‌یابد. او دیوهای «مازندر» و غول‌های دیگری را نیز شکست می‌دهد و مانند بهیم سین و اغلب قهرمانان اساطیری، دشمن اهریمنان است؛ بنابراین فریدون دارای ویژگی‌های خاصی است که در برابر ضحاک قرار می‌گیرد. او را به بند می‌کشد و آرامش را بار دیگر به مردم و طبیعت بازمی‌گرداند.

٤-٥-٢-خصوصیات ضدقهرمان در داستان ضحاک

نام ضحاک در اوستا به‌صورت «دهاک» یا «آژی دهاک» یا «آژی» آمده است. او پادشاهی است که پس از خودستایی جمشید که به گسستن فر از او انجامید، بر سرزمین ایران مستولی شد و هزار سال حکومت کرد. «آژی‌دهاک در متن‌های دینی ایران، جزء دیوان و فرزند اهریمن است که سه سر، شش چشم و سه پوزه دارد.»(آموزگار، ۱۳۹۹: ۱۰۱) اما در شاهنامه، او فرزند امیری نیک‌سرشت به نام «مرداس»است. آنچه مسلم است، ارتباط ضحاک با اهریمن است. او پادشاهی ستمگر است که با فریبکاری اهریمن، پدر خود

را می‌کشد، بر جمشید غلبه می‌کند و فرمانروا می‌شود. اهریمن بر دوش‌های ضحاک بوسه می‌زند. از جای بوسه‌ها دو مار می‌روید که خوراک آنان، مغز سر جوانان ایران است. او هرروز مغز سر دو تن از آدمیان را به مارها می‌دهد تا آنان را سیر نگه دارد و از گزند آن‌ها در امان باشد. یکی از قربانیان او «آبتین»، پدر فریدون، است. ضحاک به دنبال خوابی که می‌بیند و تعبیری که خوابگزاران می‌کنند در پی یافتن و کشتن فریدون است. در این میان، کاوه به پشتیبانی از فریدون برمی‌خیزد؛ او که از ستم ضحاک و کشته شدن پسرانش و اسیر شدن آخرین پسرش در خشم است با سپاهی از مردم، فریدون را تقویت می‌کند. سرانجام فریدون به پادشاهی می‌رسد. ضحاک که در پی یافتن او به هندوستان رفته بود با شنیدن خبر بر تخت نشستن فریدون بازمی‌گردد و به مقابله با فریدون می‌رود. فریدون، قصد جان او می‌کند؛ اما سروش او را از این کار بر حذر می‌دارد و درنهایت ضحاک را به بند می‌کشد و به دماوند برده و در غاری زندانی می‌کند.

در دو حکایت پیشین ضدقهرمان‌ها (شیر و باکه) خوراک را برای خود می‌خواستند؛ اما ضحاک، خوراک را برای در امان ماندن از آسیب و آزار مارهای روییده بر دوش‌های خود می‌خواهد.

سایر همانندی‌های داستان ضحاک با دو حکایت شیر و خرگوش و بهیما و باکه:

در این داستان، قربانی شدن روزانه و نوبت به‌نوبت آدمیان توسط اهریمن داستان (ضحاک)، به حکایت‌های «بهیم سین و باکه» و «شیر و خرگوش» شباهت دارد.

از طرف دیگر نقش مادر فریدون (در شاهنامه فرانک و در بهمن نامه فرارنگ) و مادر بهیما (کنتی) برای رویارویی قهرمانان با اهریمن، حائز اهمیت است. هر دو قهرمان با اجازه و پشتیبانی مادر خود به مقابله با اهریمن می‌روند.

همچنین در هر دو این داستان‌ها پیر خردمندی سبب قطع شدن خوراک و ستم اهریمن می‌شود و زمینهٔ ظهور قهرمان اصلی و نابودی اهریمن را فراهم می‌کند. در بهیم سین و باکه نوبت پسر برهمن (با توجه به اهمیت و نقش برهمنان در هند) است. خوراک دیو شود و در شاهنامه نوبت پسر «کاوه آهنگر». هرکدام از آن‌ها به نحوی، زنجیرهٔ کشتار و قربانی شدن انسان‌ها را قطع می‌کنند و زمینه‌ساز ظهور قهرمان می‌شوند.

٤-٥-٣- چاره‌جویی در داستان ضحاک

در شاهنامه دو مرحله چاره‌جویی برای نجات مردم مشاهده می‌شود. ابتدا زمانی است که آشپزان به‌جای قربانی دو انسان، یک انسان و یک گوسفند را قربانی می‌کنند و بدین ترتیب هرروز یک نفر نجات می‌یافت. مرحلهٔ دوم، زمانی است که فریدون ضحاک را به بند می‌کشد و مردم را از ستم او می‌رهاند.

فریدون ضحاک را نمی‌کشد، بلکه به بند می‌کشد؛ «زیرا اورمزد هشدار می‌دهد که اگر ضحاک را بکشد، زمین پر از مار، کژدم، چلپاسه، وزغ و مور خواهد شد.»(آموزگار،۱۳۹۹: ۵۷) با این پیروزی، فریدون به بخشی از فر جم دست می‌یابد.

داستان فریدون و ضحاک ازنظر روانشناسی، اشاره به سیر و سلوک آدمیان دارد.(امینی،۱۳۸۱: ٦٣) طبق چنین دیدگاهی «درواقع فریدون، ضحاک (و کاوه) چهره‌های مختلف یک روان واحدند که فرایند پرپیچ‌وخم فردیت را از سر می‌گذرانند.»(امینی،۱۳۸۱: ٦٣). فریدون شخصیت تکامل‌یافتهٔ انسانی است که مراحل رشد روانی را پشت سر می‌گذارد و انسانی متعالی می‌شود و با نیروهای فوق بشری پیوند دارد. او ضحاک را نمی‌کشد؛ بلکه او را در غاری به بند می‌کشد، غاری تاریک که نمادی از ناخودآگاه است. پس ضحاک و شخصیت اهریمنی و ظالم او سرکوب و به ناخودآگاه رانده می‌شود و البته امکان ظاهر شدن مجدد او وجود دارد. چنین تحلیلی بر حکایت شیر و خرگوش نیز تطابق دارد. شیر تصویر خود را در آب می‌بیند. خرگوش را زمین می‌گذارد و درون چاه می‌پرد. درواقع شیر انعکاس بدی و شخصیت اهریمنی خود را می‌بیند و به آن حمله می‌کند. ذات بد و اهریمنی شیر نیز به تاریکی چاه و ناخودآگاه سقوط می‌کند.

اگرچه سه داستان مذکور از پاره‌های مشابه، مورد ظلم قرار گرفتن گروهی توسط اهریمنی گرسنه، توافق گروهی برای تأمین غذای اهریمن، کشته شدن اهریمن توسط قهرمانی که به نظر، خوراک اهریمن است، تشکیل‌شده‌اند؛ اما چاره‌جویی‌ها متفاوت است. در مهابهاراته، بهیم سین در نبردی تن‌به‌تن بر باکه پیروز می‌شود و درواقع، قدرت بدنی و نیروی ماورایی و آسمانی قهرمان، مورد تأکید قرار می‌گیرد؛ درحالی‌که در کلیله‌ودمنه، تأکید اصلی بر خردورزی و هوشمندی خرگوش، در برابر نادانی و قدرت جسمانی شیر است.

درنتیجه، خردگرایی بر قدرت جسمانی برتری داده‌شده است. در شاهنامه، هم قدرت خردورزی و دوراندیشی و هم قدرت جسمانی و ماورائی، در گره‌گشایی و چاره‌جویی تأثیر دارد. آشپزان، با زیرکی و دوراندیشی، هرروز یک نفر را از مرگ می‌رهانند. قهرمان داستان (فریدون) نیز، هم خردمند است و هم قدرتمند و موردحمایت نیروهای غیبی. او تا زمانی که زمینه را مناسب نمی‌بیند، قیام نمی‌کند و درنهایت نیز با تکیه‌بر قدرت جسمانی و نیروی ماورایی خود، ضحاک را به بند می‌کشد. ضمن این‌که قهرمانان برای رویارویی با اهریمن ویژگی‌های ممتاز و خاصی دارند که باعث پیروزی آن‌ها می‌شود.

وجود داستان‌های مشترک و مشابه که از پاره‌های یکسانی تشکیل‌شده‌اند، بین دو قوم هند و ایرانی، نشان از پیشینه و تاریخ مشترکی دارد که در چهرهٔ حکایت‌ها و اسطوره‌ها نمایان شده و با ژرفکاوی و دقت، قابل شناخت است. به نظر می‌رسد حکایت شیر و خرگوش، پس از داستان مهابهاراته و بر پایه آن، البته با توجه به تحوّلات اجتماعی، فکری و فلسفی نوشته‌شده است و شکل تکامل‌یافته‌تری ازنظر تأکید بر خردگرایی دارد. در مهابهاراته، به‌طور صریح و روشن به کشته شدن باکه توسط بهیم سین اشاره‌شده است، اما در کلیله‌ودمنه و شاهنامه، اهریمن داستان به تاریکی چاه و غار که نمادی از ناخودآگاه است، رانده می‌شود.

٤-٥-٤- تحلیل اسطوره ضحاک و فرهنگ اساطیری هند و سرزمین‌های خاور دور

یکی از دلایل تردید در انتساب ضحاک به میان‌رودان، وجود یک اسطوره کهن هند و ایرانی در کنار ضحاک، به‌عنوان وزیر اوست. از مهم‌ترین کارهای پهلوانی گرشاسب در اوستا، وداها و متون پهلوی، کشتن دیوی است به نام گَنْدَرْوَی زرین‌پاشنه، در کنار دریای فراخ‌کرت. گندرو در اوستا به‌صورت *Gandarev* و *Gandarw* و در کتب متأخر پهلوی به‌صورت «کندروب» و در سانسکریت (وداها) به‌صورت *Gandharva* است. گندرو به علت دگردیسی اسطوره در حماسه، همگام با دگردیسی اژی‌دهاک به ضحاک، در شاهنامه شخصیّتی انسانی به خود می‌گیرد و تبدیل به کندرو می‌شود که نام وزیر ضحاک است (مولایی،۱۳۸۵: ٢٦-٣٥). خاستگاه روایات مربوط به این اژدها، بخش‌های شرقی فلات و روایات کهن ایرانی، هندی و سغدی است و در صورت هم‌تباری آن با اسطوره اژی‌دهاک،

فرض نسبتی با جغرافیایی غربی چون بین‌النهرین دشوار می‌شود. وجود مشابهت‌هایی میان عناصر اسطوره اژی‌دهاک و اساطیر مشابه ودایی- مثلاً دهاکهٔ ودایی و تشابه فریدون (تراتئون) و تریته- نیز هند و ایرانی بودن ریشه‌های این اسطوره را نشان می‌دهد و میان آن با میان‌رودان فاصله ایجاد می‌کند. اسطوره دو مار نگهبان قدرتِ پادشاه در اساطیر میان-رودان، مهمّ‌ترین بخش این شباهت است که البتّه گسترش فرهنگ‌های مربوط با فرهنگ میان‌رودان، حتّی در همسایگی شرقی ایرانیان باستان، این شباهت را به‌گونه‌ای متفاوت تفسیرپذیر می‌کند.

یک فرضیّهٔ معروف ارائه‌شده در راستای خاستگاه شناسی تاریخی این اسطوره، با رویکرد به همسایگان شرقی، تطبیق اژی‌دهاک با مهاجمانی است که از مرزهای شمال شرقی و آسیای میانه به ایران هجوم می‌آوردند.

«ناگا» ها [برگرفته از واژهٔ *nāgá* سانسکریت به معنی مار کبری و توسعاً به معنی مار] نام خدا یا گروهی از خدایان فرزندان برهما (خدای بزرگ آفرینش، از دئوها= دیوان) در اساطیر هند و در هندوئیسم و بودیسم‌اند. در حماسهٔ بزرگ مهاباراتا، ناگاها آمیزه‌ای از صفات انسان و مار را دارند و حماسهٔ آن‌ها را «شکنجه‌گران تمام موجودات» می‌نامد؛ مارهای سمّی بدخیمی که به زیر زمین خزیده، زمین را روی سر خود نگاه می‌دارند (جلالی نایینی، ۱۳٦۰: ۳٦).

شیرانی، ایران‌شناس هندی، پرستندگان ناگا را اقوامی مارپرست و مشتمل بر چندین عشیرهٔ متفاوت از نژاد آریا، مغول‌ها و ترکان می‌داند و معتقد است که حتّی در میان آن‌ها، عشیره‌ای به نام «اهی» (اژی) وجود داشته و مؤسّس این تیره، در سانسکریت، به نام ورتره، ملقّب به دهاک- به معنی نوعی مار گزنده و خطرناک- بوده است؛ اقوامی که دشمنان را در برابر مارها قربانی می‌کردند و احتمالاً در کاسهٔ سر دشمنان به مارها غذا می‌خوراندند؛ بنابراین او معتقد است، به‌جای تازی دانستن ضحاک، او را می‌توان از طوایف «دراویدی» (از قبایل مارپرست هند) یا از نژاد مغولی دانست (جعفری، ۱۳۷۲: ۵۳)، ولی برای این نظر دلایل و سندهایی قانع‌کننده ذکر نمی‌کند و جست‌وجو در اساطیر هند نیز حدس او را تأیید نمی‌کند.

شیوا (مهادیو= دیو یا خدای بزرگ) خدای ناگاها بود و در تصاویری که از او موجود است، مارهایی به دور بازوها و بدنش پیچیده شده است. (سانسکریت: शिव به معنی نیک‌اختر یا فرخ‌پی) یکی از بلندپایه‌ترین ایزدان آیین هندو است. شیوا خدای آفریننده، نگه‌دار آسمان و زمین، نابودکننده اهریمنان، بخشاینده گناهان و بسیارکنندهٔ روزی است.

۵-نتیجه‌گیری

نکته‌ی شایان توجه این است که پس از گذر هزاران سال، هنوز هم پژوهشگران به دنبال یافتن ردّپای باورهای اسطوره‌ای در هنر و فرهنگ و ادب سرزمین‌های کهن و باسابقه هستند. ایران و هند جزو سرزمین‌های کهن هستند که دارای تاریخ مشترکی بوده‌اند و به دلیل پیشینهٔ مشترک تاریخی اقوام هند و ایرانی، دارای میراث‌های فرهنگی و ادبی مشترکی نیز هستند. از این نکته هم نباید غافل ماند که بعد از جدایی هندی‌ها و ایرانی‌ها از یکدیگر و تشکیل دو قلمرو جداگانه، همچنان روابط تجاری و فرهنگی و هنری و ادبی دو سرزمین برقرار بوده است. یکی از بسترهایی که باورهای اسطوره‌ای را در خود به‌عنوان آینهٔ فرهنگ و احوال و معرفت یک سرزمین جای‌داده است، ادبیات آن سرزمین است و یکی از آثاری که در میان مردم هند و ایران از جایگاه ویژه‌ای برخوردار و حاوی برخی باورهای کهن و اساطیری است، «کلیله‌ودمنه» است. اثری که حیوانات، بیشترین نقش را در آن ایفا می‌کنند و برخی از این حیوانات، روزگاری با خدایان و عناصر طبیعت در پیوند عمیق بوده و برخی از آنان همچنان پشتوانهٔ نمادین خود را حفظ کرده‌اند. بر این اساس یکی از دلایل مهم پذیرش و ماندگاری کلیله‌ودمنه در ایران، اشتراکات و نزدیکی باورها و نمادهای اسطوره‌ای هند و ایران است. با نمادشناسی اسطوره‌ای حیوانات، کلیله‌ودمنه و بررسی پشتوانهٔ اسطوره‌ای آن‌ها، به اشتراکات دو سرزمین درزمینهٔ نمادشناسی حیوانات اشاره‌شده است؛ به‌عنوان‌مثال، گاو در اساطیر ایران و هند، موجودی مقدس و مرتبط با آفرینش و حیات است. خرگوش که در اساطیر هند و ایران با ماه و آب مرتبط است در کلیله‌ودمنه نیز نگهبان چشمه‌ای به نام ماه است. براین اساس می‌توان گفت دیدگاهی که در مورد جنبه‌های نمادین حیوانات، در اساطیر ایران و هند وجود دارد تا حد زیادی مشترک است و نشان از نزدیکی فرهنگ و ادب دو سرزمین کهن دارد

که روزگاری در کنار هم می‌زیستند و حتی پس از جدایی دو قوم، همچنان روابط فرهنگی و ادبی عمیقی بین آن‌ها برقرار بوده است و یکی از دلایل مهم رواج و ماندگاری کلیله‌ودمنه، وجود چنین باورهای مشترک و پشتوانه‌های کهن در آن است.

ضمن این‌که اشتراکات ساختاری برخی حکایت‌های کلیله‌ودمنه با داستان‌هایی از ادب فارسی نیز، نشان از نزدیکی فرهنگ و ادب دو سرزمین دارد. بدین ترتیب که داستان‌هایی مشابه چند حکایت کلیله‌ودمنه، در ادب فارسی وجود دارد که شخصیت‌های آن‌ها دارای کنش‌ها و خویش‌کاری‌های یکسانی هستند و درواقع هستهٔ مرکزی حکایت‌ها یکی است و تفاوت عمده در انسان یا حیوان بودن این شخصیت‌هاست؛ بنابراین نمونهٔ داستان‌ها و مضامین هند را می‌توان در فرهنگ ایران نیز یافت. حکایت «شیر و خرگوش»، با «فریدون و ضحاک» در شاهنامه، «ازنظر ساختار داستانی مشترک‌اند. وجود این داستان‌های مشترک و مشابه که از پاره‌های یکسانی تشکیل‌شده‌اند، نشان از پیشینه و تاریخ مشترک دو قوم هند و ایرانی دارد که در چهرهٔ حکایت‌ها و اسطوره‌ها نمایان شده و با ژرفکاوی و دقت، قابل شناخت است.

بنابراین نمونهٔ داستان‌ها و مضامین هند را می‌توان در فرهنگ ایران نیز یافت. حکایت «شیر و خرگوش»، در مثنوی با «فریدون و ضحاک» در شاهنامه، ازنظر ساختار داستانی مشترک‌اند. وجود این داستان‌های مشترک و مشابه که از پاره‌های یکسانی تشکیل‌شده‌اند؛ نشان از پیشینه و تاریخ مشترک دو قوم هند و ایرانی دارد که در چهرهٔ حکایت‌ها و اسطوره‌ها نمایان شده و با ژرفکاوی و دقت، قابل شناخت است. ضمن اینکه برخی باورهای مذهبی، در ایران و هند مشترک و در کلیله‌ودمنه نیز قابل‌مشاهده است.

با مقایسهٔ حکایت شیر و خرگوش در کلیله‌ودمنه با داستان بهیما و باکه (مهابهاراته) و فریدون و ضحاک (شاهنامه)، ساختارهای مشترک و یکسانی دست می‌یابیم. ازجمله نکات مشترک در این داستان‌ها این است که یک ظالم قدرتمند، پادشاه یا دیو، برای سیر کردن خود (در داستان فریدون و ضحاک برای سیر کردن مارهای روئیده بر دوش ضحاک) هرروز عده‌ای از ساکنان شهر یا جنگل را می‌کشد. همچنین ساکنان شهر یا

جنگل، هرروز یک یا دو نفر را برای او می‌فرستند تا به دیگران آسیب نرساند و سرانجام یکی از طعمه‌های ظالم، موجب مرگ و نابودی او می‌شود.

٦-منابع و مآخذ

کتاب‌ها

١. آموزگار و دیگران،(١٣٩٩)، تاریخ ایران باستان، چاپ چهارم، تهران: سمت.

٢. ایونس، ورونیکا،(١٣٨٥)، اساطیر هند، ترجمه محمدحسین باجلان فرخی، تهران: اساطیر.

٣. جلالی نائینی، سید محمدرضا،(١٣٨٠)، مهابهارات، تهران: طهوری.

٤. ستاری، جلال.(١٣٦٦)، رمز و مثل در روانکاوی، تهران: توس.

٥. شایگان، داریوش.(١٣٨٣)، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، دو جلدی، تهران: امیرکبیر.

٦. شوالیه، ژان،(١٣٨٥)، فرهنگ نمادها، ترجمه سودابه فضایلی، تهران: جیحون.

٧. شیکهر، ایندو،(١٣٤١)، پنجاتنترا، تهران: دانشگاه تهران.

٨. صمدی، مهرانگیز،(١٣٨٣)، ماه در ایران، تهران: علمی و فرهنگی.

٩. عبداللهی، منیژه،(١٣٨١)، فرهنگ نامه جانوران در ادب پارسی، تهران: پژوهنده.

١٠. لوفلر دلاشو، مارگریت،(١٣٨٦)، زبان رمزی قصه‌های پریوار، ترجمه جلال ستاری، چاپ دوم، تهران: توس.

١١. منشی، ابوالمعالی، نصرالله منشی،(١٣٨٥)، کلیله‌ودمنه، چاپ بیست و دوم، تهران: امیرکبیر.

١٢. هال، جیمز،(١٣٩٨)، فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: فرهنگ معاصر.

١٣. وارنر، رکس،(١٣٨٩)، دانشنامه اساطیر جهان، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران: اسطوره.

١٤. وراوینی، سعدالدین،(١٣٩٨)، مرزبان‌نامه، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ یازدهم، تهران: صفی‌علیشاه.

مقالات

۱. امینی، محمدرضا،(۱۳۸۱)، «تحلیل اسطوره قهرمان در داستان ضحاک و فریدون»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، بهار، دوره هفدهم، شماره دوم، صص ۵۳-٦٤.

۲. جعفری، محمّد یونس. (۱۳۷۲). «واژهٔ ناشناختهٔ دیو در شاهنامه»، آشنا، سال دوم، شماره ۱۲.

۳. فشارکی، محمد و محمودی، خسرو.(۱۳۹۰). «روانکاوی نمادها در داستان ضحاک»، نشریهٔ اندیشه‌های دینی، ش ۹، صص ۱-۱۳.

٤. محمدزاده، اسدالله،(۱۳۸۳)، «آیین مهر در کلیله‌ودمنه»، نشریه کیهان فرهنگی، ش ۲۱۱، صص ٦۳-٦۵.

۵. محمدنژاد، معصومه.(۱۳۹۵)، «بررسی نمادها در داستان ضحاک ماردوش»، کنگره بین‌المللی زبان و ادبیات، مشهد.

٦. مولایی، چنگیز. (۱۳۸۵). «کندرو یا گندرو؟ تحقیقی پیرامون یک نام خاص در شاهنامهٔ فردوسی»، نامهٔ فرهنگستان، دوره ۸، شماره ۱، صص ۲٦-۳٦